

آگاهی شدن سلم و تور از منوچهر

که شد روشن آن تخت شاهنشاهی
که اختر همی رفت سوی نشیب
شده تیره، روز جفاپیشگان
کز آن رویشان چاره بایست جست
به پوزش، کجا چاره این بود بس
یکی پاک دل مرد چیره زبان
بگفتند بالابه بسیار گرم
بدیدند هول نشیب از فراز
همی پشت پیلان بیاراستند
چه دیبا و دینار و خز و حریر
ز خاور به ایران نهادند روی
یکایک فرستادشان یادگار
فرستاده آمد بر آراسته
نخست از جهاندار بردند نام
همه فرهی ایزد او را سپرد
مَنِش بر گذشته ز چرخ بلند!
پر از آب دیده ز شرم پدر
همی سوی پوزش نمایند راه
که هر کس که بد کرد کیفر برد
چو ما مانده ایم ای شه راد مرد
به رسم بوش اندر آمد روش
ز دام قضا هم نیابد رها
ببرد دل از ترس گیهان خدیو
که مغز دو فرزند شد جای بد
که بخشایش آرد به ما بر مگر
به بی دانشی برنهد پیشگاه
که گاهی پناهست و گاهی گزند
میان بسته دارد ز بهر گزند
شود پاک و روشن شود دین ما
فرستد به نزدیک خواهشگران
بباشیم جاوید و اینست رای

به سلم و به تور آمد این آگاهی
دل هر دو بیدادگر پر نهیب
نشستند هر دو به اندیشگان
یکایک بر آن رایشان شد درست
که سوی فریدون فرستند کس
بجستند از آن انجمن هر دوان
بدان مرد باهوش و بارای و شرم
در گنج خاور گشادند باز
ز گنج گهر تاج زر خواستند
به گردونها بر، چه مشگ و عبیر
ابا پیل گردونکش و رنگ و بوی
هر آن کس که بد بر در شهریار
چو پردخته شان شد دل از خواسته
بدادند نزد فریدون پیام
که جاوید باد آفریدون گرد!
سرش سبز باد و تنش ارجمند!
بدان کان دو بدخواه بیدادگر
پشیمان شده، داغ دل بر گناه
چه گفتند دانندگان خرد
بماند به تیمار و دل پر ز درد
نوشته چنین بودمان از بوش
هژبر جهان سوز و نر ازدها
و دیگر که فرمان ناپاک دیو
به ما بر چنین خیره شد رای بد
همی چشم داریم از آن تاجور
اگر چه بزرگست ما را گناه
و دیگر بهانه سپهر بلند
سوم، دیو کاندر میان چون نوند
اگر پادشاه را سر از کین ما
منوچهر را با سپاه گران
بدان تا چو بنده به پیشش به پای

مگر کان درختي کزين کين برُست
نيوئيم تا آب و رنجش دهيم
فرستاده آمد دلي پر سخن
ابا پيل و با گنج و با خواسته
به شاه آفريدون رسيد آگهي
به ديبياي چيني بياراستند
نشست از بر تخت پيروزه شاه
ابا تاج و با طوق و با گوشوار
خجسته منوچهر بر دست شاه
به زرین عمود و به زرین کمر
دو رویه بزرگان کشیده رده
به يك دست بر بسته شیر و پلنگ
برون شد ز درگاه، شاپور گرد
فرستاده چون دید درگاه شاه
چو نزدیک شاه آفريدون رسيد
ز بالافرو برد سر پيش اوي
گرانمايه شاه جهان کدخدای
فرستاده بر شاه کرد آفرین
زمین گلشن از پایه ي تخت تست
همه بنده خاک پای توایم
پیام دو خونی به گفتن گرفت
گشاده زبان مرد بسیار هوش
ز کردار بد پوزش آراستن
میان بستن او را به سان رهي
خریدن ازو باز، خون پدر
فرستاده گفت و سپهبد شنید
چو بشنید شاه جهان کدخدای
یکایک به مرد گرانمايه گفت
نهان دل آن دو مرد پلید
شنیدم همه هر چه گفتني سخن
بگو آن دو بي شرم ناپاک را
که گفتار خیره نیرزد به چیز
اگر بر منوچهرتان مهر خاست

به آب دو دیده توانیم شست
چو تازه شود، تاج و گنجش دهيم
سخن رانه سر بود پیدانه بن
به درگاه شاه آمد آراسته
بفرمود تا تخت شاهنشهي
کلاه کیانی بپیراستند
چو سرو سهي بر سرش گرد ماه
چنان چون بود در خور شهریار
نشسته، نهاده به سر بر، کلاه
زمین کرده خورشیدگون سر به سر
سراپايي یکسر به زر آژده
به دست دگر ژنده پیلان جنگ
فرستاده ي سلم را پیش برد
پیاده دوان اندر آمد ز راه
سر و تخت و تاج بلندش بدید
همي بر زمین بر، بمالید روی
به کرسی زرین ورا کرد جای
که اي نازش تاج و تخت و نگین
زمان روشن از مایه ي بخت تست
همه پاک زنده برای توایم
همه راستي هان هفتن گرفت
بدو داده شاه جهاتدار گوش
منوچهر را نزد خود خواستن
سپردن بدو تاج و تخت مهی
به دینار و دیبا و تاج و کمر
مر آن بند را پاسخ آمد کلید
پیام دو فرزند ناپاک رای
که خورشید را چون تواني نهفت؟
ز خورشید روشن تر آمد پدید
نگه کن که پاسخ چه یابی ز بن
دو بیداد و بد مهر و ناپاک را
ازین در سخن خود نرانیم نیز
تن ایرج نامورتان کجاست؟

که کام دد و دام بودش نهفت
کنون چون ز ایرج بپرداختید
نبینید رویش مگر با سپاه
ابا گرز و با کاویانی درفش
سپهدار چون قارن رزم زن
به يك دست شیدوش جنگی به پای
چو سام نریمان و سرو یمن
درختی که از کین ایرج برست
از آن تا کنون کین او کس نخواست
نه خوب آمدی با دو فرزند خویش
کنون ز آن درختی که دشمن بکند
بیاید کنون چون هژبر ژیان
ابانامداران لشگر به هم
سپاهی که از کوه تا کوه جای
و دیگر که گفتند باید که شاه
که بر ما چنین گشت گردان سپهر
شنیدم همه پوزش نابکار
که هر کس که تخم جفا را بکشت
گر آمرزش آید ز یزدان پاک
هر آن کس که دارد روانش خرد
ز روشن جهاندارتان نیست شرم
مکافات این بد به هر دو سرای
سدیگر فرستادن تخت عاج
بدین بدره های گهر گونه گون
سر تاجداری فروشم به زر؟
سر بی بهار استاند بها؟
که گوید که جان گرامی پسر
بدین خواسته نیست ما را نیاز
پدر تا بود زنده با پیر سر
پیامت شنیدم تو پاسخ شنو
فرستاده آن هول گفتار دید
بیژمرد و برخاست لرزان ز جای
همه بودنیها به روشن روان

سرش را یکی تنگ تابوت جفت
به کین منوچهر بر ساختید
ز پولاد بر سر نهاده کلاه
زمین کرده از سم اسپان بنفش
چو شاپور و نستوه، شمشیرزن
چو شیروی شیراوژن رهنمای
به پیش سپاه اندرون رای زن
به خون، برگ و بارش بخواهیم شست
که پشت زمانه ندیدیم راست
کجا جنگ را کردمی دست پیش
برومند شاخی برآمد بلند
به کین پدر تنگ بسته میان
چو سام نریمان و گرشاسپ جم
بگیرند و کو بند گیتی به پای
ز کین دل بشوید ببخشد گناه
خرد خیره شد تیره شد جای مهر
چه گفت آن جهان جوی نابردبار
نه خوش روز بیند نه خرم بهشت
شمارا ز خون برادر چه پاک
گناه آن سگالد که پوزش برد
سیه دل، زبان پر ز گفتار گرم
بیابید از دادگریك خدای
برین ژنده پیلان و پیروزه تاج
نجویم کین و بشویم خون
که مه تاج بادا و مه تخت و فر!
مگر ناسزا بچه ی ازدها
بهایی کند پیر گشته پدر؟
سخن چند گویم چندین دراز؟
ازین کین نخواهد گشادن کمر
یکایک بگویی و به زودی برو
نشست منوچهر سالار دید
همانگه به زین اندر آورد پای
بدید آن گرانمایه مرد جوان

که با سلم و با تور، گردان سپهر
بیامد به کردار باد دمان
ز دیدار چون خاور آمد پدید
بیامد به درگاه پرده سرای
یکی خیمه ی پرنیان ساخته
دو شاه دو کشور نشسته به راز
بیامد هم آنگاه سالار بار
نشستنگهی نو بیاراستند
بجستند هر گونه ای آگهی
ز شاه آفریدون و از لشگرش
و دیگر ز کردار گردان سپهر
بزرگان کدامند و دستور کیست؟
فرستاده گفت آنکه روشن بهار
بهاریست خرم در اردیبهشت
سپهر برین کاخ و میدان اوست
به بالایی ایوان او راغ نیست
چو رفتم به نزدیک ایوان فراز
به یک دست پیل و به یک دست شیر
ابر پشت پیلانش بر، تخت زر
تبیره زنان پیش پیلان به پای
تو گفتمی که میدان بجوشد همی
خرامان شدم پیش آن ارجمند
نشسته برو شهریاری چو ماه
چو کافور موی و چو گلبرگ روی
جهان را ازو دل به بیم و امید
منوچهر چون زاد سرو بلند
نشسته بر شاه بر دست راست
به پیش اندرون قارن رزم زن
چو شاه یمن سرو، دستورشان
شمار در گنج هانا پدید
همه گرد ایوان دو رویه سپاه
سپهدار چون قارن کاوگان
مبارز چو شیروی درنده شیر

نه بس دیر، چین اندر آرد به چهر
سری پر ز پاسخ، دلی پر گمان
به هامون کشیده سراپرده دید
به پرده درون بود خاور خدای
ستاره زده جای پرداخته
بگفتند کامد فرستاده باز
فرستاده را برد ز شهریار
ز شاه نو آیین خبر خواستند
ز دیهیم وز تخت شاهنشاهی
ز گردان جنگی و از کشورش
که دارد همی بر منوچهر مهر
چه مایستشان گنج و گنجور کیست؟
بدید و ببینند در شهریار
همه خاک عنبر، همه زر خشت
بهشت برین روی خندان اوست
به پهنای میدان او باغ نیست
سرش با ستاره همی گفت راز
جهان را به تخت اندر آورده زیر
ز گوهر همه طوق شیران نر
ز هر سو خروشدن کَره نای
زمین با آسمان بر خروشد همی
یکی تخت پیروزه دیدم بلند
ز یاقوت رخشان به سر بر، کلاه
دل آرم جوی و زبان چرب گوی
تو گفتمی مگر زنده شد جمشید
به کردار طهمورث دیو بند
تو گویی زبان و دل پادشاست
به دست چپش سرو، شاه یمن
چو پیروز گرشاسپ گنجورشان
کس اندر جهان آن بزرگی ندید
به زرین عمود و به زرین کلاه
به پیش سپاه اندرون آوگان
چو شاپور یل زنده پیل دلیر

چنو بست بر کوهه ی پیل، کوس
گر آیند زی ما به جنگ آن گروه
همه دل پر از کین و پرچین بروی
بریشان همه برشمرد آنچه دید
دو مرد جفا پیشه را دل ز درد
نشستند و جستند هر گونه رای
به سلم بزرگ آنگهی تور گفت
نباید که آن بچه ی نره شیر
چنان نامور بی هنر چون بود
نبیره چو شد رایزن بانیا
بباید بسیچید ما را به جنگ
ز لشگر سواران برون تاختند
فتاد اندر آن بوم و بر گفت و گوی
سپاهی که آن را کرانه نبود
ز خاور دو لشگر به ایران کشید
آباژنده پیلان و با خواسته

هوا گردد از گرد چون آبنوس
شود کوه، هامون و هامون کوه
به جز جنگشان نیست چیز آرزوی
سخن نیز کز آفریدون شنید
بپیچید و شد رویشان لاژورد
سخن را نه سر بود پیدانه پای
که آرام و شادی بباید نهفت
شود تیز دندان و گردد دلیر
کش آموزگار آفریدون بود؟
از آن جایگه بردمد کیمیا
شتاب آوریدن به جای درنگ
ز چین و ز خاور سپه ساختند
جهانی بدیشان نهادند روی
بد آن بد که اختر جوانه نبود
به خفتان و خود اندرون ناپدید
دو خونی به کینه دل آراسته

آبنوس: چوب سیاه و سخت و شفاف
آرسته: انباشته، آکنده
آوگان: نام سرداری از سپاه فریدون
ایوان: کاخ، درگاه
بدره: کیسه زر و پول
برساختن: بسیج شدن
برین: برترین، بالاترین
بسیچیدن: بسیجیدن، تدارک و آمادگی کردن
بن: نتیجه و سرانجام، آخر
بند: نیرنگ و افسون
بوش: قضا و قدر و سرنوشت
بودنی: حادثه، پیش آمد
بهایی کردن: به فروش رساندن
پرداختن: فارغ و آسوده شدن
پیر سر: کهنسال
پیشگاه: در اینجا یعنی شاه

تبیره: دهل
جفا پیشه: ستمکار
جم: مخفف جمشید
چرخ بلند: کنایه از آسمان و سپهر
چه: قید تحسین و تعجب
چیره زبان: سخندان، فصیح
چین به چهره آوردن: خشمگین شدن
خدیو: پادشاه
خز: پارچه ابریشمی
خفتان: قزاگند، جامه جنگی که درونش را
از ابریشم خام پر کنند
خواسته: مال
خود: کلاه خود
خونی: سفاک، قاتل
خیره: بیهوده، بی سبب
دستور: وزیر و منشی

کوس: طبل بزرگ
 کیفر بردن: مکافات عمل دیدن
 کیمیا: نیرنگ و افسون
 گردون: ارابه و چرخ
 گرشاسپ: یکی از نباثر جمشید و اجداد رستم زال
 گشادن کمر: صرف نظر کردن
 گشاده زبان: فصیح و سخنور
 گنجور: خزانه دار
 گیهان خدیو: جهاندار، ایزد
 لابه: چاپلوسی، فریب
 لاژورد: لاجورد
 منش: سرشت، خوی، طبع
 مه: در اینجا حرف نهی به معنی نه
 ناباک: بیباک، بی پروا، نترس
 نازش: مایه نازیدن و فخر
 نریمان: نر منش، نر سرشت، دلیر و پهلوان،
 نام پدر سام جد رستم
 نستوه: نام یک پهلوان ایرانی، ستیزنده، جنگجو
 نوشته: سرنوشت، طالع
 نوند: پیک
 نهفت: گور، آرمگاه ابدی
 نهیب: بیم، ترس
 هامون: دشت
 هژیر: شیر درنده
 هول گفتار: سخنان هولناک
 یادگار: تحفه، پیشکش
 یکایک: بدون اتلاف وقت، فوراً،
 بیدرنگ، جزء به جزء
 یک خدای: خدای یگانه

دورویه: از دو طرف
 راغ: تیغ کوه
 رای زن: مشاور
 روشن روان: دانا، روشن ضمیر
 رهی: بنده، چاکر
 زر آرده: غرق زر
 ژنده پیل: پیل بزرگ، فیل مست و خشمگین
 ژیان: خشمناک
 سالار بار: حاجب بزرگ، پرده دار
 سام نریمان: نام یک پهلوان ایرانی
 ستاره زدن: پرده زدن
 سدیگر: سوّم
 سر بی بها: سر بی جان و بی حرکت
 سر کسی سبز بودن: کنایه از خوشی و
 سلامتی و کامکاری
 سرو: نام پادشاه یمن
 سگالیدن: اندیشه نمودن، اندیشیدن
 شاپور: نام یک پهلوان ایرانی
 شیدوش: نام یک پهلوان ایرانی
 شیراوژن: شیرافکن، شجاع، دلیر
 شیروی: نام یک پهلوان ایرانی
 طوق: گردنبند
 طهمورث: تهمورث، پادشاه سوّم پیشدادی
 پسر هوشنگ
 عبیر: ماده ای خوشبو که بر جامه پاشند
 عمود: گرز
 فراز آمدن: نزدیک شدن
 فره: فروغ، نور، موهبت
 قارن: پسر کاوه آهنگر
 کافور: صمغ درختی است خوشبو و سفید رنگ
 کاوگان: کاویان، منصوب به کاوه
 کجا: که
 کره نای: شیپور، بوق جنگی
 کمر گشادن: صرف نظر کردن

مأخذ

۱. شاهنامه (جلد اول) از دستنویس موزه فلورانس، دکتر عزیزالله جوینی، انتشارات دانشگاه تهران، چاپ دوم، ۱۳۸۲
شابک (ISBN): ۹۶۴-۰۳-۴۷۱۴-۰
۲. شاهنامه فردوسی (از روی نسخه مسکو)، نشر محمد، تهران، ایران، چاپ دوم، ۱۳۷۸
شابک (ISBN): ۹۶۴-۵۵۶۶-۳۵-۵
۳. لغت نامه دهخدا (CD)، موسسه انتشارات و چاپ دانشگاه تهران
شابک (ISBN): ۰۹۵-۴۳-۶۰۱۰-۹
۴. فرهنگ فارسی عمید، موسسه انتشارات امیر کبیر، تهران، ایران، ۱۳۸۱
شابک (ISBN): ۹۶۴-۰۰-۰۱۳۱-۷
۵. فرهنگ لغات و ترکیبات شاهنامه، داریوش شامبیاتی، نشر آران، چاپ اول، ۱۳۷۵
۶. شاهنامه فردوسی (CD)، نشر کانون انفورماتیک، تهران، ایران،
<http://www.kanoon.net>
۷. <http://www.farhangiran.com>
۸. <http://shahnameh.com>